TARJIMA-I-MIRZA JA'FAR QARAJADACHI

DAR

VAKHĀMAT-I-TAMĀ'

سرگذشت مرد خسیس

ترجمۂ مرزا جعفر قراجہ داغی در وخامتِ طمع و علتِ نا داری

برائے

سررشتۂ تعلیم متعلقانِ مدارس اسکول حسب منشاء گزٹ سرکاری مطبوعہ

سی و یکم اکتوبر سنہ ۱۸۸۵ عیسوی حسب ایمائی جنابِ ایچ بی گریگ صاحب بہادر

دام اقبالہ ڈیرکٹر سررشتۂ تعلیم ممالک مدارس باہتمام و تصحیح جناب ریورنڈ ای

سیل صاحب بی ڈی دام فیضہٗ منتظم مدرسۂ ہارِس

[illegible] و فیلو آف یونیورسٹی مدراس و ممتحن عربی و فارسی و اردو [illegible]

یونیورسٹی

در دار الطبع نظام المطابع بچھاپ گردید

ماہ جنوری سنہ ۱۸۸۶ عیسویہ مدراس

بسم الله الرحمن الرحیم

افراد اهل مجالس

حیدر بیک صفر بیک عسکر بیک بیکلبای آنجا صونا خانم نامزد حیدر بیک
طیبه خانم مادر صونا خانم حاجی قره سوداگر خداویردی مؤذن تکمه بان زن
حاجی قره کرمعلی نوکر حاجی قره اوهان یوزباشی قراولان سرکرده قهرمان قراولان
و شش نفر قراولان دیگر آراکیل و کرکیج زارعین طرف سوداگر ادعا کنندگان و غیر اینها
که همراه سوداگر است نچالنیک سرحد و یساول و سایر عمله سوداگر و نچالنیک

مجلس اول

واقع میشود در کنار رود ارس حیدر بیک در زیر درخت بود حیدر بیک صفر بیک هر دو مکمل و مسلح جنگ و جدال
در شب مهتابی از خانه بیرون آمده در کنار رود ارس صفر بیک به سنگی نشسته و حیدر بیک برو آبجا بجا خیمه نیز زده
حیدر بیک خدایا این چه عصریست این چه زمانه ایست مرد را نه قدر و قیمت افتاده سوای کار خود
نه تیراندازی طالب داشته نه جوانمردی قیمتی نهاده است و نه بهادری احترامی قیمت شغل نمانده است صبح تا شام
و از شام تا صبح مادر سیان آلاچیق محبوس باشی آدم از کجا دیگر زندگانی کند پول پیدا نمایند دست بیاورد
روزهای گذشته بندهای پشیمان هر هفته یا بی یکدفعه لا اقل آدم کاروانی پیدا میشد و یا نیز چپاو

میکردند آن کاروان میتوان جا بجا بیند اردوی و افغان قوان که به جنگ قزلباشی و دعوای عثمانلوی
اگر خواهی که کریم بشوی بجنگ روی باید سر این ترکیبهای کلاه و لوت ببرد و اگر هزار زحمت کبیر از سوراخ کوهها
در بیاری چرا بنان کهنه و لوت شکسته چیز دیگر بدست نخواهد افتاد که دعوای قزلباشی و عثمانی و تمر قراباغ را
با جیلاد و غیر که کنند تمام هم حیله خانها است که از چپاول صلاح خود نان میخوردند آوه ده صلاح آن بیک بود به روز
و بازار اعتبار هیچ بیع برای آنها نفرت که پدرشان تمام موجب کرده بودند میفروختند بازکیت هیچ دعوای اتفاق نخواهد
جنبش الان هم ملکو والسیم چیز بیایان کنم که رستم داستان هم اگر زنده باشد کار من نیست نه شکی بنجالنک مراجعه
کرده است میگوید حیدر بیک رحمت نشین ولکی من او را تمام دزدی نموده و بنام کرد که گفتم من نجالنک
هم با بیکار اعتبار نیستم ولی اینها اینست که اینها از مردان نجیب و نفرتمانی از اینها بنظر میاید کار رو
به بیگناهان و آتشی افروخته باشند خوش بکن من چه جواب داده بمن. (حیدر بیک) زراعت بکن باغ
بکار داد و ستد برو خرید و فروخت بکن تو با من بیا زور ارث نیست هم که هر روز تا شب خیش در اثر
با ابل سیر انم که من بیگاه بدارم و با کلم پدری بروم عرض کردم. نجالنک هیچ وقت از جا شیر بزرگی
و بازرگانی دیده نشده چه بمن قربان بیک خدا رحمتش کند این کارها را کرده است منهم که پسر او هستم هرگز
از این کار را نخواهم کرد رحمتش را بخیر روحش گردانده پیش راه کرد و رفت.

صفر بیک اینجا فایده ندارد آدم که گوشت و زردی نخورد و اسب سوار نشود از زندگانی مرگ
به که میبرد و دور و دنیا چرا میرود شب گفت عسکر بیک با مد نبودم برای چه دیر کرده‌ای آمد

(در حال **عسکر بیک** میرسد) حیدر بیک هم حاضرم بسر شما بغتیه چراغ عسکری هیچ طوری نظر میاید.
حیدر بیک والله نمیدانم کدام مین بلا معرفت زن مرا بنجالنک داده است آمده بود همان جرک کرده
امروز ما را از دنیا بیکدست اصرار کرده میگوید حیدر بیک دزدی زده و راهزنی کن.
صفر بیک (بلی) یعنی از گرسنگی کشتگی بمیر

حیدر بیک البته هیچ میگوید دیگر گویا که در همه قراباغ همه این دزدیها را حیدر بیک میکند اگر راه از دزدی دیگر بردارد ولایت آسوده خواهد شد دزدی بز و میش هم برای او شغل شده است حالا هم معطل و بیکاری مانده ام اگر برویم دختره را برداریم بیاریم میترسیم پدر و مادرش شکایت کنند باز باید فراری بشویم

عسکر بیک حیدر بیک همه قراباغ میدانند دختره را پدرش بتو داده است نمیفهمم چه باعث شده است که باید پنهانی برداری بیاری.

حیدر بیک چه باعث خواهد شد پول ندارم خرجش را بکشم عروسی بکنم بردارم بیاورم لابد شده ام با بی پولیست دیگر (برای این صفر بیک مصلحت هم چه دید) که بردارم بیارم خرج عروسی از گردنم بیفتد عمل برای من بدتر از مرگ است که بگویند پسر قربان بیک پول نبود که عروسی کند نامزدش را برداشت گریخت گریزاند چون صفر بیک گفت از ترس شما را بهانه و بیادری بجهت آن غلط کرده بگردنم واداشتم پی شما فرستادم که تو هم بمن همراهی کنی.

صفر بیک من چرا میگویم خودت پیش من آه و اوه کردی دو سال است نمیتوانی عروسی کنی نامزدت را بیاری گفتم نمیخواهی بنشینم بیائیم برویم برداریم بیاریم خودت بدان از برای من چه تفاوت میکند.

عسکر بیک از این نیت مفت پانزده روز بمن مهلت بده من خرجی عروسی ترا پیدا میکنم موافق قاعده عروسی بکن نامزدت را بیار.

حیدر بیک از کجا پیدا میکنی.

عسکر بیک تا پانزده روز به تبریز میرویم برمیگردیم مال فرنگ میآوریم که یک منفعت میکند میفروشیم از منفعت او عروسیت را بکن.

حیدر بیک خوب آدم بلی میخوانی الصدا میکردی تبریز مال مفت ریخته اند ما برویم جمع کنیم برداریم بیاریم

عسکر بیک البته مال مفت کجا بود باید پول داد خرید.

حیدر بیک عجب حرف میزنی ماشاءالله من پول را از کجا بیاورم.

عسکر بیک مگر من از خودم پول دارم فکر من این است حاجی قره آغجه بیگی مرد سوداگر پولدار است با او بگیریم ببریم مال‌ها بیاریم نقد و نسیه پول او را بدهیم نفعش از برای ما میماند.

حیدر بیک میگویند حاجی قره خیلی مرد خسیس است بکسی پول نمیدهد.

عسکر بیک هر قدر خسیس است همانقدر طمع کار است طمع میکنیم با خود ما شرکت کند بخاطر شرکت که همراه ما برود باهم پول میدهد من درست میکنم.

حیدر بیگ خوب اگر خودت خاطر جمعی داری من راضیم اما باید دختره را ببینم حالیش کنم قول بدهم امشب انتظار مرا بکشد.

عسکر بیک و صفر بیک بسیار خوب بسیار خوب خیلی خوب شد.

حیدر بیک پس شما بروید من خودم میایم شما را پیدا میکنم باهم میرویم پیش حاجی قره

عسکر بیک و صفر بیک خداحافظ شما ما رفتیم اما صبح زودتر بیائی (میروند)

در اینحال مجلس تبدیل یافته از دور آلاچیقی نمایان میشود دو سه قدم دور از آلاچیق پشت بته صونا خانم بوضع قشنگ لباس سفر پوشیده چادر شب ابریشمی بسر کرده گاهی نشسته گاهی ایستاده از پناه بوته باین سو و آن سو نگران چشم براه است.

صونا خانم خدایا بنی باز چه شد که نیامد شب از نیمه گذشت هنوز پیدا نیست ستاره صبح میزند حالا صبح میشود نمیدانم چه بکنم کی هم دو ساعت است ایستم اگر نیاید چکار کنم باید برگردم باز بروم آلاچیق (برخواسته باین طرف آن طرف نگاهی میکند باز میگوید) خیر باید یقین که دیگر نمیاید بیشک که نخواهد آمد مینی باز بکدام دیوانه از خدا بیخبر دچار شده تا بیند که شد هرچند بد دیگر دختر اگر نه تا حال محال است بیاید از عهده آنکس که شنیده‌ام برایم اگر این دفعه هم نشناسند تن بان

باید از تو فراری شود روز مرا سیاه کند باز دو سال دیگر توی خانه پدرم دوستاق بمانم تا خدا کی دیگر
پی اش بلند بشوم برگز سر آتش نمی‌نشینم میروم یکی دیگر شوهر میکنم فکرش نیست خانهٔ
خانهٔ پدرم سرم را سفید کند یی نشیند زمین. (بار دیگر)
ای به چه وسواس بخیالم میرسد انشاءالله که نمیرود بمن قسم خورده که تا ترا نبرم برگزندی به هم نزوم
پیشک چیز دیگری بخیالم نمیرسد تا خبر او شده است واه حالا پشت بوته گوش میدهد بشنود که من میگویم میروم
یکی دیگر شوهر میکنم باور میکند نه البته باور نمیکند میداند که دروغ میگویم حوصله‌ام تنگ میشود چه بهم
میاید میرانم آه صدای پا میاید. درینحال از پشت بوته حیدر بیک سواره پیدا شده از اسب پیاده میشود

حیدر بیک صونا خانم.

صونا خانم حیدر توئی.

حیدر بیک منم.

صونا خانم تنهائی پس رفیقهات کو

حیدر بیک رفیق ندارم تنها آمده ام

صونا خانم باز این چه حرفی است میگوئی پدرم برادرانم همه توی آه چشم خوابیده اند بچو کردند
الآن هم دم صبح است بیدار میشوند مرا که خانه ندیدند خواهند فهمید مشک سوار شده شما را
عقب کرده مرا از دست تو خواهند گرفت بعد از آن دیگر تا قیامت نمیتوانی روی مرا ببینی.

حیدر بیک هنوز برای بردن شما نیامده ام نترس.

صونا خانم باغیظ چه طور برای بردن تو نیامده ام چه میگوئی.

حیدر بیک بهتر ازین مصلحت دیده ام گوش بده

صونا خانم هیچ مصلحتی نیست بنشیند جهت کشیده اید اسباب پیشکش خواهم رفت زن دو باره نمیشوم باقی عمرم

حیدر بیک تامل کن حرف میزنم گوش بده.

صونا خانم (جلو اسب را گرفته) گوش نمیدهم یکبار اگر سوار شوم فوراً رانوی داده میکوبی.

حیدر بیک (بازویش را گرفته) دختر تعجیل نکن گوش بده ببین چه میگویم.

صونا خانم صبح روشن میشود وقت درنگ کردن نیست حرفت را بعد بگو.

حیدر بیک دختر آرام بگیر بگویم پول پیدا کرده ام میخواهم موافق با عادات ایلیت عروسی کنم برت بگیرم
برای چه نصف شب بردارم ببرم کسیکه ترا از دست من بگیرد.

صونا خانم دروغ میگوئی پول پیدا کنی در پنج سال هم پیدا میکردی من عروسی نمیخواهم نمیخواهم
بهمین طور بروم تنها من میترسم که با تو میروم روزی صد تا در یک دست هم گرفته در میروند عاقبت نیست
از بست تا دختر یکرا طوری میگیرند بهمین طور تا میروند.

حیدر بیک جان من عزیز من آنها که دست هم را گرفته در میروند پدر و مادرشان میل ندارند از
نمیدهند دختره را چاره از همه جا بریده لابد میشود در میرود پدر و مادر تو که خودشان ترا بمن میدهند میگویند بیجا مگر
این چه حرکتی بود کردی ما را رسوا نمودی آنوقت چه بگویم.

صونا خانم (قدری فکر کرده) پول از کجا پیدا کرده.

حیدر بیک (ده) بنشین زمین گوش بده بگویم از کجا پیدا کرده ام.

صونا خانم (می نشیند) خوب بگو ببینم.

حیدر بیک میدانی که مال فرنگ در اینجا چه قدر گران با صرفه هست برای فروشنده.

صونا خانم (آیه) نمیدانم با مال فرنگ چه سروکار داری حرکه میستی پس حساب بارها خط بکش بگو ببینم
پول چه قدر پیدا کرده.

حیدر بیک آخر گوش بده بفهم که چه میگویم لت دو روز مستند نکرا قد عرض کرده کسی از ترس نتوانسته بیاورد

در اتفاق یکدفعه آدم رشید و بیباک درآید جرأت بکند بگیرد و بار بتواند بکشد بیاورد.

صونا خانم امروز بمن چه، روسها فرنگی را قدغن کرده است بچه کار من میخورد خدا بکند که چیت فروشیدن را از هیچ مردم قدغن بکنند حرف خودت را بزن بگو ببینم پول از که گرفته.

حیدر بیک دختر نمیگذاری که حرفم را تمام کنم آما مردان اینجا چنان بچیتهای فرنگ حریصند که هر وقت هر جا ببینند دیگر بروی حریر و پرند نگاه نمیکنند یکی میگوید هم ارزانست هم قشنگ است و رنگش هم نمیرود زنها بر این چیزها اختیار هیچ چیت روسی را تماشا ندارند.

صونا خانم آخر بمن چه چیت فرنگ یا چیت روس هر دو بجهنم حرف خودت را بزن

حیدر بیک میگویند زن هیچ لنگه هم پنهانی از شوهرش همیشه چیت فرنگ میخرد بشنو حاجی عزیز در این نزدیکی هست تومان چیت فرنگ بالیش فروخته است.

صونا خانم بجهنم بفروشد بگو سیاه بفروشد نمیدانم این صحبت چیت از کجا بمغز این فرو رفته است (?) حیدر دماغت ناخوش شده است چه چیز میگوئی.

حیدر بیک هر چه میگویم آخر حالیت میشود که چیت فرنگ اینجا چه قدر مرغوب است.

صونا خانم بچه کار من میخورد حالیم بشود چیت فرنگ خرید و فروش خواهم کرد.

حیدر بیک خیلی خوب (ده) گوش بده اگر من یکدفعه بروم چیت فرنگ بیاورم به برادرهایم خرج ده پنجاه و سیصد (?) را بیاورم یا نه.

صونا خانم از وقت تا حال هستی این را میخواستی بگوئی بارک الله منهم میگفتم [illegible] جوان پول پیدا کرده است مال فرنگ که یا بصحرا ریخته است این برود جمع کند بیاورد با شوهر بدهم با شوهر بس است حالا است که دم صبح روشن میشود.

حیدر بیک پول پیدا کرده ام دروغ نمیگویم.

صونا خانم پول پیدا کرده عروسیت را تمام کن بمال فرنگ دیگر چرا میدهی.

حیدر بیک آخر قرض کرده ام صاحبش بشمرد این میدهد که مال فرنگ بیاورم و نفع از آن است کنیم نمیدهد که عروسی کنم.

صونا خانم من با این نفعها نمیخواهم عروسی کنم با شوهریم اگر مال فرنگ هیچ مداخل دارد حساب پول چرا با تو قسمت نکند نمیرود خودش بیاورد که همه خیرش را خودش ببرد.

حیدر بیک خودش مرد تاجر و قاچاق است با هیچ وقتی همراهی نکند چه جنبه دارد با نظر اراس نتواند پا بگذارد قزاقها موش را میکنند.

صونا خانم قزاقها موی ترا نمی توانند بکنند.

حیدر بیک من نمیدانم ضد و بازی [illegible] خیلی از قزاقها نشان نمیدهم تا موی مرا بکنند.

صونا خانم تو هر وقت بدزدی و راهزنی هم نخواستی بروی یک شخصی کسی مرا نمی بیند نمی شناسد آقا از سید بند مثنا خصند دو سال قراغی [illegible] ندیدی حالا بنشین وی خودم هر روز آنچه نمیخواهی با کار دست بزنی که قراغ با شوهری بمن را ببند که ازان بگذاری من ساخته ام نمیخواهم عروسی بکنی با شوهر بروم.

حیدر بیک کریم که عروسی نخواستی نان هم نمیخواهی نباید من که راه مداخلی داشته باشم.

صونا خانم خدا کریم است گشنه که نخواهیم ماند

حیدر بیک دیگر چه طور گرسنه نخواهیم ماند میگوئی دیگر زر و مال از زمین بیاید که از آسمان نمیبارد.

صونا خانم صحیح شد با شوهر بروم مرا برو بخانه ات بگذار بعد از دو هفته میخواهی برو پی مال فرنگ.

حیدر بیک چونکه خصلت تو این است این هفته را هم در خانه پدرت باش که بعد برای تو عروسی بکردم ببرم پس کمتر از من کسی نیست.

صونا خانم نمیخواهم نمیخواهم من الآن میخواهم رفت با شوهریم.

حیدر بیک دورت بگردم دردت بجانم پایت را میبوسم قربانت بروم دو هفته مهلت بگیرم صبر کن ان شاء الله بعد از دو هفته عروسی کرده میبرمت خاطر جمع باش عروسی را بطور بردن تو از برای من از مرگ بدتر است پیش پدر و مادرت مرا خجالت نگذار.

صونا خانم دو هفته صبر کردن برای من از عذاب جهنم مشکل‌تر است. دیگر تاب نمیتوانم بیاورم پا شو برویم

حیدر بیک ترا بخدا حرف مرا بشنو قبول کن.

صونا خانم (ناز میکند بگریه کردن) حیدر هیچ معلوم میشود دلت از من سیر شده است.

حیدر بیک صونا خانم دلم را خون مکن. حالا دادم نیکنی ده پا شو سوار شو برویم.

صونا خانم میخواهد پا برکاب بگذارد در اینحال صبح سفیده زده

طیبه خانم مادر صونا خانم از اطاقش بیرون آمده صدا میزند

صونا صونا صونا هوی.

صونا خانم ای وای جانم ننم صدا کرد دیگر نمیتوانم بروم. (زود خود را بیچاپر من)

حیدر بیک آه آه دختر پس من چه کنم.

صونا خانم دیگر دور برو والا ننم الان میاید این سمت.

حیدر بیک پس کی بیایم

صونا خانم دیگر همچو وقت نیا برو مرا دیگر نمیتوانی ببینی.

حیدر بیک صونا حرفت را برگردان والا این خنجر را پیش رویت بزنم سر دلم خودم را میکشم.

صونا خانم نه بخاطر خدا برو پول فرنگ بعد برگرد بیا عروسیت را بکن بعد ترا نه بینم خودت را چرا میکشی من با بخت سیاه خودم بودم.

حیدر بیک (گردنش را بغل گرفته رویش را بوسیده) حالا میروم مگر دیگر بجانم غصه نخوری خودت را اذیت ندهی.

طیبه خانم ای دختر صونا کجائی۔

حیدر بیک (زود سوار شده هی کرده دور میشود۔)

صونا خانم ای ننه اینجایم میآیم۔

طیبه خانم (میرود نزد او) ای دختر این وقت درین بیابان کارت چه بود۔

صونا خانم ای ننه جان روز اینجا قالیچه انداخته نشسته بودم شب خاطرم آمد قالیچه اینجا مانده است از خواب بیدار شدم آمدم بردارم که اول صبح دو چارکاو و کلپاها و کاو و سالهاچرا اینجا میشوند میبرند قالیچه را برداشتم بیایم لنگ کفشم از پایم در رفت تاریکیست نمیتوانم بجویم۔ (خم میشود بجستن کفش)

طیبه خانم پات را نمیتوانی درست زمین بگذاری کدام طرف افتاد۔

صونا خانم همین جا افتاد۔ (دست بزمین میمالید)

طیبه خانم (هم کج میشود) اگر اینجا افتاده است پس کو کفش۔

صونا خانم ننه جان این است جستم (لنگ کفش را دست گرفته نشانش میدهد)

طیبه خانم ده پاکن برویم۔

صونا خانم کفش را پا کرده همراه مادرش میرود۔ (پرده میافتد)

مجلس دوم

واقع میشود در قریه آغجه بدیج میان دکانی که قدری قدک کرباس شلوار چیت های وسط ریخته شده و حاجی قره نیم زرع دست گرفته بی دماغ و ملول نشسته است۔

حاجی قره (پیش خود تنها) خدا خراب کند همچو بازار را ابتر و چنین بده بستان را اسکلی بی قدک و شلوار فروش انکار کن دستش سرب بوده است شده است دو قطعه جنس خریده ام آورده ام هنوز هیچ یک فروش نکرده ام اگر کسی نیست که بروی مال نگاه کند دولت روس داد و ستد بالمره بریده شده جنس شل

میراث گشته طاعون آنجا ریخته کسی نزدیکش نمیرود با این بازار تا یکسال دیگر این مال فروش
نخواهد رفت تمام نخواهد شد خانه خراب شدم رفت این چه کاری بود که سر من آمد پانصد منات
پول اجناسم با یه هم دست نیاید هیچ چیزی کجا دیده شده که نشان بدهد خانه ات خراب شود چیت
فروش دیگر را خدا نبیند دستمال فروش چادره فروش آه هرگز خیر نه بینی انشاء الله صحیح و سالم منفعت
مال التجاره نخوری همچو که فروختی اوف اوف. (دست تاسف بزانو میزند)
همروت صد با قرآن خورد پیغمبر یاد کرد که بسیار مال رواج است در بازار آنچه بدیع در عرض سه روز
همه را میفروشی سه روزش سه ماه شده سه ماه هم سه سال خواهد شد این مال شکل فروش برود خوب بفهم کرد
ازینقرار دست صد منات ضرر دارم این درد مرا بی شک خواهد کشت.

درینحال غفلتاً خداوردی موذن میرسد

سلام علیک حاجی آقا اسم شریف پدرت چیست.
حاجی قره علیک السلام آقا انشو زمودید توپی چند.
خداوردی خیر عرض کردم اسم شریف ابوی را بفرمائید.
حاجی قره میخواهی چکنی با اسم پدر من چه کار داری عزیز من.
خداوردی من چه کار دارم سوره جمعه خوانده ام میخواهم برای پدرت فاتحه بدهم.
حاجی قره (بعداً) این عمل خیر از کجا بخیال شریف شما رسیده است بسیار خوب خیلی مرا خوشحال کردی
خداوردی از کجا بخیال من رسیده است بسیار خوب امروز صبح از در خانه ما یک شنیده بنده
زاده نفر بوده اید که بپدرت بگو سوره جمعه بید من تلاوت کند باید یک عباسی بدهم
حاجی قره من یک عباسی چه طور چه میگوئی دیوانه نشده که.
خداوردی حاجی هنوز دیوانه شدن من چیزی پیدا نکرده است خودت سفارش کرده پسرم

هم بمن گفته است سوره را هم خوانده ام اگر عباسی ماندهی آنوقت دیوانه خواهم شد-

حاجی قره مردکه سر خود ترا چه شده بود میدید من قرآن بخوانی-

خداوردی من هرگز سر خود نخوانده ام تو گفتهٔ من بسم خوانده ام-

حاجی قره من هیچوقت همچو حرفی نزده ام و هرگز محال است که بزنم از من همچو کاری نشده است
من همیشه خودم برای پدرم قرآن خوانده ام ولیکن هیچ نشده است که پول بدهم قرآن بخوانند در
عمرم نکرده ام و هرگز هم بخیالم نیامده است که بکنم-

خداوردی حاجی یکعباسی که چیزی است اینقدر حرف نزن نگفته باشی هم نقلی ندارد یکعباسی
را حسبت بکن بردم اگرچه پسرم مخصوصاً شما را یکفت و نشان میداد-

حاجی قره عزیز من پسرت مشتبه شده است احتمال دارد کسی دیگر گفته باشد برو پیدا کن
عباسی را بگیر من این کساد بازاری بکشاهی ندارم یکعباسی از کجا بیارم بشما بدهم امروز دشت
هم نکرده ام ترا بخدا جلو دکان را نگیر مشتری بیاید رد میشود-

خداوردی میرود بعد عسکر بیگ و صفر بیگ و حمید بیگ میآیند-

عسکر بیگ سلام علیکم حاجی-

حاجی قره (سرش را بلند کرده) ها علیکم السلام حاجی قربانتان بروم بفرمائید تو بنشینید-

بیگها داخل دکان شده می‌نشینند-

حاجی قره خوش آمدید دورتان بگردم حاجی صفا آوردید دکان مال خودتان است پیشکش شماست
چپوق میل دارید غلیان بفرمائید-

عسکر بیگ غلیان میکشم حاجی-

حاجی قره حاضر الان چاق میکنم دورتان بگردم (زود غلیان را چاق میکند

عسکر بیک حاجی حالت بازارتان چه طور است فروشتان خوب است -

حاجی قره خدا برکت بدهد مال که خوب شد بازار کساد نمیشود خودت میدانی که من مال میآورم دکان نمیکنم روز بروز جنس دکان من فروش میرود دیروز دکان بسیار خالی شده بود (قلعه) پیغام کردم غلام بچه شما اینمال را تازه فرستاده است تازه امروز آورده ام چیده ام - (خیارها را میدهد بدست و را نشان میدهد از قدک و شلته میریزد پیش حضرات -) حاجی قربان شما بروم هر چه بخواهید را اگر نه بخانه کعبه بیت اللهی که رفته ام بقرآن قسم بحق پیغمبر که بسر عروسی ام زمینم اگر دروغ بگویم هر آنچه بدهید باز هم بدنی بهتر از این چیت و قدک یا جوراب هیچ جا دکان بهیچکس هم نمیرسد قماش اینجا قماش دیگر دارد مشتری مجال نمیدهد از این بهتر بیارم از آن هم میبرند فردا اگر اینجا گذر دارید یکی از اینها را در دکان نخواهید دید بخرید مبارکتان باشد پوشیدن بوستان حلال است بال خوب هم قسمت شده

عسکر بیک نمیخواهیم بکنیم حاجی زحمت بیجا کشیده پارچه را هم بیرون اینجا میریزی.

حاجی قره (متعجب و اوقات تلخ) چه طور نمیخواهیم بکنیم پس نمیخواهید کرد شب عید است ندارید که بپوشند ببینید رخت نمیخواهید -

عسکر بیک خیر حاجی برای خریدن رخت نیامده ایم برای عیدی نیامده ایم مطلب دیگر داریم -

حاجی قره پول نقد نداشته باشید با روغن گاو هم معامله میکنم بشرطیکه خالص روغن گاو باشد -

حیدر بیک ای مرد عزیز اگر روغن داشته باشیم خودمان میخوریم روغن گوسفند هم نمیرسد تا چه رسد بروغن گاو عسکر بیک گوشت اینجا باشد ببین چه میگوید -

حاجی قره (اوقاتش تلخ شده) شما را بخدا زحمت کشیده تشریف ببرید یکوقت دیگر تشریف بیاورید حرف نزنیم در دکان را نگیرید حالا وقت آمدن مشتری است میآیند رد میشوند.

عسکر بیک حاجی ما هم مردمانی هستیم شما را مردی میدانستیم که پیشت آمدیم فروش کم است دیگر هم ... میکرد

چه خبر هست ما هم کاری داشتیم که خواستیم ترا ببینیم

حاجی قره بجان شما بخدا الحال کار ندارم بعد از این باز بهمدیگر را خواهیم دید الان تشریف ببرید مرحمت بکشید -

حیدر بیک مرد عزیز میخواهی جواب مان بکنی تو چه طور آدمی این چه حالتی است تو داری -

حاجی قره قربانت بروم جواب نکردم خواهش کرده ام که مرد کاسبم بضرر من راضی نشوید اگر شما نیامده بودید تا حال هفت و هشت ده توپ چیت و قدک فروخته بودم -

حیدر بیک عسکر بیک عجب بلایی است پیش آدم آورده پا شویم برویم اینکه فایده ندارد -

عسکر بیک شما را بخدا آخر نزنید ببینم حاجی اگر زحمت نمیشود قلیان دیگر بما بده بکشیم برویم -

حاجی قره بمرگ فرزندم دیگر توی کیسه تنباکو نیست همه اش همان بود ته کیسه را تکان دادم چاق کردم تشریف ببرید خوش آمدید زحمت کشیدید -

عسکر بیک راست است وقتی که خدا از آدم گرفت بنده نمیتواند بدهد من خودم میدانم شما است در آنچه بدیع سه توپ چیت و قدک نتوانسته بفروشی یک عالم ضرر داری ما آمدیم که در سر پانزده روز صد منات خیر شما برسانیم چه فایده بخت کار نکرد خدا حافظ (پا میشوند راه بیفتند)

حاجی قره اینجا نگاه کنید ببینم چه میگوئید چه طور سر پانزده روز صد منات یعنی چه -

عسکر بیک ما دیگر چه بگوئیم تو که گوش نمیدهی آشکار جواب کرده بیرون مان میکنی

حاجی قره ای مرد عزیز من کی شما را جواب کردم کی بیرون تان نمودم نشنیدید پارسال برای خدا فروش امروز هم بمرگ بچه شنیدید ببینم من ندانستم که شما از حرف من خواهید رنجید اگر صد تومان ضرر میکشیدم هرگز بشما نمیگفتم بروید کسی تا حال از من حرف سخت نشنیده سخنی درشت تر از برگ گل بروی کسی نزده ام لفظی بیجا باحدی نگفته ام -

عسکر بیک خوب حالا که اینطور شد چشم بازی نشینیم و بشما هم میگوئیم که مطلب ما چه بوده است همگی از تو نشنیده

حاجی قره ده بگوئید ببینم حاجی قربانبابان پرده صد تا خیر ازکجا پیدا خواهد شد این خبر را که شنید که میرسانا

عسکر بیک خبر رسان همین مرد است حیدر بیک. (اشاره بطرف حیدر بیک میکند)

حاجی قره (بشتاب) ازکجا پیدا ساندای قربان تو حیدر بیک غلیان چاق بکنم در دست بجانم.

حیدر بیک تو که تنباکو نداشتی ازکجا غلیان چاق خواهی کرد.

حاجی قره کیسه دارد کاشش تو غلیان بکشی. (نه دو دست در از میکند از کیسه تنباکو بیاورد غلیان را چاق کرده بحیدر بیک تواضع میکند بعد رو بعسکر بیک مینماید) ده بگو ببینم چه طور میخواهید بسانند

عسکر بیک حاجی البته مال کرا انجا بخته یک فروش برای تو منفعت دارد.

حاجی قره دارد یا ندارد تو حرف خودت را بزن.

عسکر بیک حاجی بزن بهادری عسکر بیک را که تو بلدی.

حاجی قره بلی میگویند که بزن بهادر است.

عسکر بیک همه میدانند همه قراباغ هر جا که اسم حیدر بیک گفته شود مرغ پر نمیاندازد.

حاجی قره در این زمانه آدم در جیب خود زر داشته باشد بهتر است تا در بازو پیش خود برگه را زر در ترازو است زور در بازو است.

عسکر بیک آدم تا زور هم نداشته باشد نمیتواند زر پیدا کند حالا گوش بده تا بگویم خودت میدانی که مال فرنگ در اینجا چه قدر گران و رواج است در تبریز جیب ذرعی یکعباسی اینجا ذرعی سیصد دینار فروش میرود و جاجی گر دانکه یک ساعت اینجا یکمنات و نیم میگذارند زمین بنقد سبب این را میدانی برای چیست.

حاجی قره خیر نمیدانم.

عسکر بیک سبب اینست از ترس پیادولان ارمنی قراولان کمرگخانه قراباغ واز دست

قراقباغ نمیتوانند آنطرف ارس ببرند.

حاجی قره یعنی شما از مرغ هم تبریز ببرید آنطرف ارس ببرید.

عسکر بیک البته دستهای ما بسته نیست حیدر بیک پیش ما شغال از [illegible] میتواند بکند

حاجی قره قراول و یساول اکنار گذار هر گاه قراقباغ نباشد بخدا اگر ده دفعه تبریز بروم برگردم قراول و یساول بمن چه خواهد کرد من از لطف خدا تنها نیست نفرشان را جواب میدهم اما وقتی که اسم روس میبرند دلم میترکد شمشیر و تفنگ اینها اینقدر مرا متحیر ساخته که آمد و شد مجلس استنطاق لرزه بجان من میاندازد سرشتش ازین قراقباغ باید ترسید شر و خطا از اینها خارج نیست خواهد شد.

عسکر بیک ای بابا اینجا تا کنار گاه بلدیم قراقباغ را فریب میدهیم از جائی میگذریم که گرد پای ما را نبیند تا چه رسد بگذرد ما را.

حاجی قره حالا ازین آمدن پیش من غرضتان چه چیز است.

عسکر بیک غرضمان این است از نشستن اینجا چرا اینکه بچشم خودت میبینید دخلی نخواهی کرد باشو پول زیادی بردار هم برای ما هم برای خودت برویم تبریز با کار از خرید و فروش آنجا سر در نمیبریم سررشته اش را نداریم برای خودت و برای ما خرید کن ما هم ترا صحیح و سالم با مال و جان تا اینجا میاریم پانزده روز صد تومان پنجاه تومان منفعت وارد منفعت پولیکه بما داده بما منفعت پول خودت هم مال خودت.

حاجی قره خوب پولیکه شما میدهید نفع پول من کجا میرود

عسکر بیک آخر عوض نفع پول ما هم در حق شما خوبی میکنیم ترا از دزد و بزد و دستگاه میداریم منفعت میرسانیم و دیگر زیادتر از این چه میخواهی پانزده روزه از نفع پول خواستن برای شما قبیح است قدرش را بدان همسایه بی وجود ما که تو نه میتوانی تبریز بروی نه میتوانی مال بیاری.

حاجی قره چرا نمیتوانم بروم نخواهم امروز میروم بکلیس هم نمیتوانند کیسه‌ام از من بگیرند من
خودم مگر بدزد و راه زن دچار شده ام دعواها کرده ام.

عسکر بیک آجانم صد اژدها باشی تنها این راه را نمیتوانی بروی جائی که انکار نشاید دزدرا کردیم

حاجی قره - راستی من پول بی منفعت داد نزاعات نکرده ام اگر نفع پولم را کم بیکنید گوش
بحرف شما میدهم.

عسکر بیک نفری صد تومان بدهی تا پانزده روز چه قدر منفعت میخواهی.

حاجی قره صد تومان پنج تومان نفع برمیدارم زیاده هر چه ماند مال شما

عسکر بیک (رو میکند بحیدر بیک و صفر بیک) چه میگوئید رفقا راضی میشوید.

حیدر بیک و صفر بیک چه باید کرد راضی هستیم.

عسکر بیک حاجی ده پاشو پول حاضر کن

حاجی قره کی میروید.

عسکر بیک امشب باید برویم.

حاجی قره خیلی خوب پول حاضر است بروید اسباب سفرتان را بپوشید طرف شب بیائید خانه
من هم تدارک اسب و اسباب خود را ببینم برویم.

(بیکها پا شده) خدا حافظ حاجی میروند

حاجی قره (پشت سرشان) خوش آمدید بوقت بیائید.

بیکها خاطر جمع باش (دور میشوند)

حاجی قره (تنها) بسکه سر این پدر سوخته صاحب مال قلب شسته‌ام جانم تلف شد تا قیامت
اینها فروش نخواهد رفت میگویند مال فرنگ خرید و فروش نکن سوداگری هم میکنی ان

و قزلباش چرا فروشش نمی‌شود خیر تا یک هیچ کاری نمیشه نمیتوانستم ضرر اینها را در بیارم
پا شوم بروم خانه تدارک خودم را ببینم هیچ خیری کم اتفاق می‌افتد و الا من غصه مرگ میشدم
(دکان را قفل میکند میرود در آن اثنا وضع مجلس تبدیل یافته خانهٔ حاجی قره بنظر میاید)
حاجی قره کلید در دست درب صندوق را باز کرده از کیسه‌ها پولها را بیرون آورده سیصد
تومان شمرده سوا سوا کیسه میکند بعد میرود تفنگ و طپانچه و خنجر و شمشیرش را میاورد بر
خود جمع میکند در این بین تکذبان زن حاجی قره میرسد)
تکذبان میخواهی چه بکنی باز این اسباب را بر اقوام اهلش خود بگیری
حاجی قره مسافرم میخواهم بروم بیرون جا
تکذبان بکجا میخواهی بروی بگو ببینم
حاجی قره شما نباید بدانید
تکذبان چرا نباید بدانیم دزدی که از من پنهان بکنی
حاجی قره یک هیچ چیزی
تکذبان اگر هیچ چیز نیست که هرگز نمیتوانی بروی پا شو برو در دکانت مالت را بفروش
(اسبابها را از پیش جمع میکند)
حاجی قره خدا داد کار از کار از اسبابها آتش بگیرد مال که فروش نمیرود تو هم میکنی از جای مرا بگو خودم چرا ببرم
تکذبان مردکه بدبخت چه شده است مگر نگذارم چاره کارش را بکنی چه میگوئی
حاجی قره دیگر میخواهی چه بشود خانه خراب شدم دست صد مثقال مناست تا حال ضرر دکان
و خسارت این مال را دارم نان بار کلوم پائین نمیرود.
تکذبان کلوت هیچ بگیر و انشاءالله که آب هم پائین نرود ای الیسیم مثل اینکه بچه‌ها قاب

* بگو بفروشش من چه خاک بسر بریزم این مال روس و قزلباش است

جمع کند اینقدر پول را جمع کرده بیخواهی چکنی صد سال دیگر عمر داشته باشی همه اش را بخوری بپوشی عیش و نوش کنی پول تو تمام نمیشود برآ صد منات مزرچه میکشی خود ترا مگر

حاجی قره بلعنت خدا گرفتار شوی زنکه بخشان با تش هیفدا از روی زمین نیست شود انشاالله گم شو از اینجا بی کولی -

تکذبان مرد که دیوانه شده من از خانه خود کجا گم شوم بگو به بینم کجا میروی منهم بدانم -

حاجی قره بجهنم کو سیاه دست نمیکشی چه میخواهی از جان من -

تکذبان کاش حال مرده بودی جان من هم خلاص شده بود کو امروز را خواهم دید که عیش و خوشی بکنم چه فائده را عزرائیل بیدا شود که من و تو نحس و نجس را روی زمین کذارده تازه جوان اجاک سیله میفرستد

حاجی قره از نحس و نجسهای روی زمین یکی خودی که طوق لعنت شده بگردن من چه افتاده تو در عمر خودم بکسی اذیتم نرسیده ضرر نزده ام من چرا نحس و نجس میشوم صد العنت کند انشاالله

تکذبان اگر ضرر نزده خیرهم نرسانده نحس و نجسی بجهة اینکه مالت را خودت منخوری و نمیرسانی ضرف میکنی اگر بمیری هیچ نباشد زن و بچه ات اقلا نان سیری بخورند بمیری انشاالله

حاجی قره زن و بچه زهر مار بخورد خودت بمیر من خلاص بشوم -

تکذبان خانه تو که زهر مار هم نمیرسد اگر باشد آنرا هم مضایقه میکنی راضی نمیشوی بخوریم بمیرد کسیکه مال خودش را نمیتواند بخورد -

درین اثنا بیک ها صدا میکند

حاجی حاجی -

حاجی قره زنکه برو آنطرف مردم میآیند اینجا -

تکذبان زود دور شده پشت در گوش میدهد -

بیک ها (مسلح و کمان داخل میشوند) سلام علیک حاجی

حاجی قره علیکم السلام حاجی قربانتان بروید بفرمائید بنشینید.

عسکر بیک حاجی حاضری یانه.

حاجی قره بلی زود بگردم حاضرم انهم تو لیها سوا کرده ام اما درست بجان حاجی سیصد تومان را خودم بسیارم در تبریز مشیر پس برای خودمان چای و پارچه بخرم بسپارم دستتان بیاورید.

عسکر بیک همچو چرا حاجی اینجا بسپاری چه میشود

حاجی قره انطور بهتر است، هیچ تفاوتی ندارد.

عسکر بیک چه تفاوت دارد باشد ده پاشو برویم

حاجی قره قدری صبر کنید غلام بچه را فرستاده ام اسبها و نوکر مرا بیاورد.

عسکر بیک چند تا اسب برمیداری حاجی

حاجی قره سه تا قربان تو یکی را غلام بچه سوار میشود یکی را هم خودم یکی راهم بار میکنم نوکرم جلوش را میکشد شما چند تا برمیدارید.

عسکر بیک هم نفری دو تا اسب میداریم یکی برای سواری یکی برای بارگیری این براق و اسباب ازتست حاجی

حاجی قره بلی از خودم است.

عسکر بیک خیلی خوب بس بپوش.

حیدر بیک والله حاجی اگر آدم ناشناسی ترا ببیند زهره ترک میشود.

صفر بیک بخدا اگر من بجای این کمان را نداشتم.

حاجی قره مردی در وقت کار معلوم میشود درست بجانم شما را همین ذبح ذبح کن جا اورده اید و اخل حساب نمیدانید اما انشاء الله می بینید که من آدم ترسو هستم تعجب دارم از

بعضی سوداگرها که در رهگذر مالشانرا ریخته خالی برمیگردند.

صفر بیک حاجی سوداگرهای شهر از جهت همین نمیرزیدمان یکیرها تا قولانید نمیدانی بچه حیله کاریها پیش میآیند در لباس یساول و قراول خود را بمردم نشان میدهند که آدم نشناسد گاهی اسب یالانی یا الاغ سوار میشوند گاهی پیاده بی اسباب و یراق جلو آدم میآیند تو هم چه میدانی میگوئی فقیر رهگذر است چونکه رو برو و نزدیک میرسند هیچ نمیفهمی اسباب و یراق از کجا پیدا شد دیگر مجال دست و پا جمع کردن نمانده لخت میکنند هرچه داری میگیرند.

حاجی قره اینها همه از ترس و بی احتیاطی بسر آدم میآیند آدم نباید هیچکس را بگذارد نزدیک خود بیاید در هر لباس میخواهد باشد یکدفعه بمن دچار شوند به بینند که چه بسرشان میآرم همه ایشانرا تو به بینید هم که هرگز سر راه هیچ رهگذری را نگیرند.

صفر بیک بلی راست میگوئی آدم باید احتیاط را از دست ندهد و نترسد.

درین اثنا **کرمعلی** نوکر حاجی و بدل پسرش وارد میشوند.

کرمعلی آقا اسب حاضر است کجا میخواهی بروی.

حاجی قره تبریز.

کرمعلی مرا هم میخواهی تبریز ببری.

حاجی قره بلی.

کرمعلی برای چه میروی آقا.

حاجی قره بتو چه.

کرمعلی بمن چه خودت میگوئی ترا هم میبرم ندانم که بچه کار میروم.

حاجی قره میرویم خرید مال فرنگ بار میکنیم گرده یابو تو هم جلوشرا میکشی.

کرمعلی آقا تو کی تذکره گرفتی که تبریز بروی

عسکر بیک تذکره لازم نیست.

کرمعلی هیچ باشد من نمیروم یکدفعه از اینجا با سالیان بلیط رفتم او گرفت آن قدر کتکم زد که الآن هم دردش را فراموش نکرده ام.

عسکر بیک نترس عمو دراو هرگز رفتن ما را نخواهد فهمید.

کرمعلی سببش اینست که وعده من نزدیک است تمام شود میخواهم بروم نوکر کس دیگر بشوم حاجی موجب را لباسا کم میدهد به علی الخصوص شکم هم هرگز اینجا سیر نمیشود من که نمیروم.

عسکر بیک تو این سفر را با ما بیا در راه هرچه شکمت جا بگیرد بشما نان میدهیم کمی کتوب چیت هم تو بخشیم.

کرمعلی حاجی هم می بخشد.

حاجی قره بار مرا صحیح و سالم بیاری برسانی منهم برای خیر شما تلاش میکنم چیت ما را که بیکیا بشما میدهند گرانتر میفروشم.

کرمعلی باشد اینهم یکی باز خوب است.

حاجی قره (به بیکیا) بفرمائید برویم.

همگی بیرون میروند بعد تگذبان بمجلس میآید تنها - ای داد دیدی خدا خانمانها را خراب کند شو هرکدام را تا بیند ببرند برای حال غدغن کاری لبسرشن باید بچه‌هام یتیم خواهند ماند وای وای خدا - (میزند بزانوش) پرده میافتد

مجلس سیم

واقع میشود در کنار ارس سمت قزلباش یکپیاده حاجی قره از تبریز مال فرنگی خریده برگشته کنار

ارس پیاده شده در گوشه گردیم آمده اند رودخانه ارس غرناغر جاری میشود شبی است پر ابر برق

هم گاه گاهی میزند.

حیدر بیک الآن از اینجا نمیشود گذشت باید سه چهار گذرگاه پائین تر رفت ای بوی

گرد قیل و قالی انداخت تا قزاقها تمام جمع بشوند آنجا بعد برگردیم از همین جا بگذریم برویم.

عسکر بیک ایمرد در همچو رطوبت هوا قزاقها زیر سقف جمع شده کنار ارس الآن

جن هم پیدا نمیشود همین جا که آمده ایم بگذریم برویم.

حیدر بیک هرگز نمیشود من این نقطه ارس خیلی بدزدی آمده ام آشنا هستم قزاقها کنار ارس کمینگاه دارند.

حاجی قره حیدر بیک درست میگوید احتیاط را از دست نباید داد همانطور که او میگوید همچو میکنیم.

صفر بیک حرف حاجی محکم است میرویم پائین های همچو میکنیم حاجی نترس ما باشی کردم

بیکها میروند پائین کمی میکنند دره ای هم ملبند میشود قزاقها از بالا دسته دسته سه نفر

چهار نفر بنا میگذارند بپائین آمدن.

یکی از قزاقها آه ملعونها یقین دزدند اسب آورده اند میخواهند بگذرانند

دومی من همچو میدانم اینها قاچاقچی باشند پول مال فرنگ رفته بودند آمده اند.

سیمی هر کس که میخواهد باشد پدرش را میسوزانیم.

دنباله قزاقها بریده میشود کمی آرام میگیرد بیکها نزد حاجی قره حاضر میشوند.

حیدر بیک ده زود باشید بزنید بآب که وقت معطلی نیست.

همه میزنند رودخانه ارس میان آب اسب حاجی قره سکندری میخورد حاجی از

پشت اسب بروی آب افتاده آب میبردش برمیخورد بشاخه درخت بیدیکه کنار رودخانه

بلند شده بآب افتاده بوده دو دستی بشاخه بید چسبیده داد میزند.

حاجی قره امان ای حیدر بیک ای آی عسکر بیک آی اصغر بیک ای داد مردم بر سید که خفه شدم مردم امان برای
حیدر بیک حاجی کجائی۔
حاجی قره اینجا بشاخهٔ درخت بید چسپیده آویزانم۔
حیدر بیک ای خانه خراب نشده جای گودی هم افتاده که بیرون آوردنت ممکن نیست۔
بدل ای قربانتان بروم بابام ماند در آرید۔
کرمعلی بخدا خفه شود بمیرد مال و دولتش بریزد بماند بیجز و زد بیا بخوریمش کون بچه دزد
بیجو بند بسش مشوی۔
عسکر بیک مرد که چنگ نکو طناب را در آریم اینجا۔ (کرمعلی دو دفعه طناب را در آورد)
حیدر بیک عسکر بیک دو باش طناب بیار (عسکر بیک طناب را میرساند)
حیدر بیک حاجی طناب را که میاندازم بگیر۔
حاجی قره ای قربانت شوم نمیتوانم بگیرم اگر دستم را از شاخه بردارم آب پر زور است
میبردم حلقه بکنید میاندازید بغیتید بکمرم۔
حیدر بیک طناب را حلقه کرده میاندازد میافتد بگردن حاجی قندری میکشد
حاجی دو دستی از طناب چسپیده خفه کنان بکنار آرش میرسد و بسته آتش میریزد۔
حاجی قره خانه اش خراب شود کسیکه مرا باین روز انداخت درش بسته نشود اگه مرا
از دکانم آواره نشود۔
حیدر بیک حاجی در سفر کار را سر آدم میآید نباید دل اینگ شد وقت گفتگو نیست
بجنبید برویم یکدفعه میریزند سر مان سوامان میکنند تا زود است باید از کنار ارس کناره بگیریم در جنگل از
قایم بشویم وقتیکه نصف شب شد مردم خواب رفتند راه بیفتیم۔

همه از کنار رودخانه کناره قره آغاج ناپدید میشوند بعد ده نفر ایلی مسلح از گوشه میرسند.

اوهان یوزباشی ما راسته شبرم - سرکز شبرم - قرابیت شبرم قهرمان - شما همگی پیش والیستید جلو بروید تفنگها را حاضر داشته باشید هر وقت گفتم بلا تا من میزنید از بد بزنید شمارا هم که ببو و را و نشان داده خواسته ام برای هیچ روزی اگر شما پیش من باشید صدتا را جواب میدهیم ای بچه ها شما همگی پشت سر ما باشید نترسید انشاء الله ما را که دیدند بار شان را ریخته میگریزند اگر نگریختند دست باز کردند خدا امیدار است همه شان را شل خشکل ریز ریز خواهم کرد.

سرکز آ یوزباشی از کدام طرف خواهند آمد.

اوهان از همین جلو مان خواهند آمد قاصد خبرشان را آورده گفته است غیر ازین راه ندارند بیایند سرکز متوجه باشید انشاء الله ازین بارها یکی پنجاه منات زیاد تر بخشش خواهیم برد.

سرکز آ یوزباشی همه بارهاشان را خواهید گرفت.

اوهان خدا امیدار است که تا خورجین شان را هم خواهم گرفت.

سرکز آ یوزباشی میتوانستند هر چه باشد باز قراباغی هستند اهل ولایت حساب میشوند اگر ما محافظت آنها را نکنیم پس که خواهد کرد باید چیزی بخودشان واگذاریم که نفرین مان نکنند.

اوهان پسر چه حرفی است نیز لی جانب داری مردم بجا مانده است جانب داری کردن ملاحظه اهل ولایت نمودن از نفرین خلق خوف کردن با نوکری بنیاد خدمت دیوان انجام نمیگیرد.

سرکز یوزباشی پیش بروم ببینم میآیند یا خیر.

اوهان خوب احتیاط خود ترا داشته باشی مبادا تبرسانی برگردند بگریزند.

سرکز خیر پیش رو نیشان که هرگز نمیروم. (میرود)

اوهان بچه ها سر حساب باشید. (بنا میکنند بصف آرائی مردم بعد)

سرکز یوزباشی آتش بخانه‌ات بیفتد اینست بیائید آنجا جوان بلند بالائی مسلح و مکمل جلوشان افتاده ببینید چنان مهیب است که خون از چشمش میچکد.

اوهان راستی.

سرکز خدا امید اند

اوهان بگو تو ببیری

سرکز سرتو بتو ببیری لوری که صورتش هیبت عزرائیل دارد.

اوهان راستی تفنگ و طپانچه در برش دیدی.

اوهان بخدا اگر دیدم. (اوهان) چند تا بودند.

سرکز همه‌شان بنا بنظرم آمد اما آن یکی بهیبت اینها شبیه نیست.

اوهان هیچ ترس و اهمه نمیخواهد بکنار بیایید آقا سرکز خیلی نزدیکتر ایستاده‌ام اینجا غفلتا بسرش یسر بزنید قدری عقب‌تر دو ایستیم سر حساب باشیم بهتر است آهسته و بارکش عقب قدری عقب‌تر بیروند که یکدفعه میایستند درینحال یکبا پیش پیش حاجی قرا پشت سر بارها در وسط میرسند.

حیدر بیک (تفنگ دست گرفته پیشتر میآید) ای سواره چه کاره اید سربارا چه گرفته آید از راه بیرون روید.

اوهان چه از راه چرا بیرون برویم تو کیستی که اینجور دلیرانه حرف میزنی.

حیدر بیک قرشمال قراسوانی راه داری بتو چه سر راه مردم را گرفته‌ای که هستیم گفتم از راه بیرون برو بگو چشم میخواهی شکمت را سفره کنم. (تفنگ را بلند میکند) ای پسر عسکر بیک صفر بیک ایستاده اید چرا نمیزنید بیفتید بزنید بکشید.

اوهان (و آدمهایش از راه کناره میکنند) مرد عزیز دیوانه شده گویا شما خون ناحق ریختن را آموخته شده اید آما عزیز من ما هم مردمانی نیستیم که ما را بکشید.

حیدر بیک قرشمال یعنی شما هم چو مردمان برزن بها درید که کشته نشوید بگیرید که آمد (تفنگ ما را در گرفت)

اوهان آجان عزیز دیوانه نباشید ببین ما رفیقیم بیا این راه راست بگیر و برو بخاطر خدا باعث خون ناحق مردم نشو ما که با شما کار نداریم.

حیدر بیک نمیشود قرشمال عوض آن خودنمائی تو ما ترا نکشیم ولت نخواهم کرد.

اوهان بابا جان من برای خودنمائی گفتم که مردمانی نیستیم که بخواهید ما را بکشید مقصود این بود که ما فرستاده و ما موریم و رادستیم ما را بکشید جواب مورادرا چه میدهید.

حیدر بیک قرشمال ما میدانیم و مورا و تو چه جواب میدهیم لنگار میکنید اینجا اینطا فغانه روسی است احوال میپرسد گفتیم سر راه را نگیر از راه کنار برو و الا الان همه را مثل برگ درخت میریزم.

اوهان میرویم میرویم فرزند دلتنگ نباشیم سرکز بهم قرابت قهرمان برگردید برگردید فرزندانم که اینها بوی خون میآید.

سرکز آیوزباشی برگردیم پس بمورا او چه بگویم.

اوهان بسر چه خواهیم گفت نمی بینی اینها دزدند قاچاقچی مال فرنگ که همچو نمیشود قاچاقچی از ایم فرنگی که کسبا هی نمایان شود ما انس امیر ببرد فرار میکنید اینها میخواهند ما را بکشند بخت کنند تا صد پر سوخته سیفیله اینها را ناحق قاچاقچی دانسته خبر آورده است. (همه بر میگردند)

سرکز آیوزباشی اگر مورا و بپرسد بکسی دچار شدید کسی را دیدید چه بگوئیم.

اوهان میگوئیم با قاچاقچی با قاچاقچی ندیدیم هرگز.

سرکز پس بگوئیم به دزد دچار شدیم.

اوهان انجم ما چه کار داریم بگوئید شتر دیدی ندیدی.

قراپت خیر آیوزباشی میگوئیم که دزد چهار آدم زیاد بودند نتوانستیم عقب شان بشتابیم

اوهان خوب از این بعد فکر میکنیم که چه بگوئیم حالا هی کنید برویم.

سرکز پس بگذار بپرسم که قاچاقچی ها متاع فرنگ دارید عقب برمیگردد.

حیدر بیک ارمنی باز برگشتی والله اجلت رسیده است من تا همه شما را نکشم شما اینجا کم نمیشوید

حرکت میکند سر ایشی ها سرکز میگریزد وقت گریختن کلاه از سرش می افتد.

اوهان (دلتنگ) آی پسر سرکز از این طرف برگرد مردان خون نریز.

سرکز یوزباشی کلاه از سرم افتاد بگذار بردارم بیایم.

اوهان (از خود در رفته) پسر بگذار بیا بگذار بماند کلاه جهنم سرت را میبرند - (سرکز زود دویده میرود)

حیدر بیک (پشت سر شان) ای گوش بدهید بحق خدا بارواح پدرم اگر دیدن تا جائی
بروز بدهید بشنوم بیایم نسل تا نزا از روی زمین بر بیدارم تا آن بچه ایکه توی خانه در گهواره دارید
بکشم خود بدانید.

اوهان (از دور) نمیدانم بخیال شما چه میرسد مگر با هم اول قسم رو برو برویم بخواهیم آمد چه کار داریم بروند
بدهیم تو هیچ میدانی ما پسر شما آمده بودیم با شما در دعلی شوخی میکردیم میگفتیم که شعور او مار نفرشاد
تا ببینیم شما چه خواهید گفت ما این دو روت بستیم آمده بودیم از شما بسوزیم تا کاملاً مشق بگیریم معامله
ان سر نگرفت برگشته ایم میرویم.

حیدر بیک خوب ده بروید - (بغیظ با ... از زمین میزند) زود زود بروید یا ده زمین
(ارمنی ها تند و تند میدوند تا از چشم ناپدید میشوند - پس از آن حاجی قره نزدیک آمده رو
بگوید بزرقعا) ای داد بیداد این ارمنی ها چرا ول کردید چرا دست و بال شان را نبستید نبردید!

باین مستان دیگجا بمانند تا بمیرند.

حیدر بیک برای چه حاجی.

حاجی قره برای اینکه بروند قزاقها را بیاورند سرمان.

حیدر بیک کامیش خور را با قزاقها چه سروکار است چه لازم کرده است بخودش زحمت بدهد قزاقها را بسر ما بیاورد.

حاجی قره شما نمیدانید مشتیک اینها کامیش خور بوده اند حرفشان اعتبار ندارد بقول صغیر بیک اینها صدتا حیدر بغل دارند.

حیدر بیک حاجی من ضامن که درین سفر از اینها بتو هیچ ضرری نرسد.

حاجی قره چه میگوئید مگر منحصر بهمین سفر است باید چند نفر ازین قبیل مردمان چشمه کاسی کرد که دیگر جلو قاچاقچی را نگیرند همچو آدمها را که جلو آدم را میگیرند اگر آدم صحیح و سالم ول کند دیگر از دست اینها میتوان با قاچاق آورد آمد و شد کرد و بعد ازین چطور من از همچو سفر پر منفعت دست بردار خواهم شد چه فائده من بشما خاطر جمع شدم عقب ماندم والا ضرب شست خود را باینها مینمودم و ازین قبیل نادرستها از برای آینده راه ما را پاک میکردم

عسکر بیک خوب حاجی دیگر کار است آمدی ضرب شست را نشان بده حالا که گذشت.

حاجی قره انشاء الله خواهید شنید حالا کنید برویم وقت ایستادن نیست باید امشب بتارقابار برسیم بعد از آنجا پیش شما بگذارم خودم با کربعلی مشتی حسن میشم بروم باغچه بدیع فردا که روز جمعه است بجمعه بازار آنجا بر سر مال را بفروشم.

حیدر بیک حاجی از آنجا آنطرف تر تنها میتوانی بروی.

حاجی قره از آنجا آنطرف تر دیگر قزاق مزاق که نیست.

حیدر بیک قراق نیست آنها لیسادل بود و او هستچار شوی آنوقت کار خوبتر میشود.
حاجی قره من خودم از خدا میخواهم که لیسادل بود و او بجرم قصاص آنها بکشم.
حیدر بیک بارک الله حاجی انشاء الله خیلی زیرکی من هم اینجوری بجانب در رده بودم.
حاجی قره یکی دو تا لیسادل چاره میشد کاری سرشان میآوردم که تا قیامت مزه آنها از دهنشان بیرون نمیرفت بعد از این مردم از طرف آنها آسوده میشدند تا چند که اینها کوشمالی دماغشان نسوزد ولایت از دست اینها فارغ نمیشود.
حیدر بیک اگر میشد که حاجی با هم مثنرتر میشنیدیم خوب بود.
راه سیاه میشند میر زند از چشم ناپدید میشوند. پرده میافتد.

مجلس چهارم

واقع میشود دیده خواتین شب مهتاب بود اسبی کی پیاده دیگری روی آلاغ میآیند.
اراکیل کرد یج خدا بکذارد انشاء الله امسال نمکنان هشتاد تا میشود.
کرد یج انشاء الله که میشود سه سال است نمکنان را نمیخورد اما خدا امسال انقدر داده است که تلافی سالهای گذشته خواهد شد.
اراکیل کرد یج خیالم میرسد که چه قدر خوب شد از سالهای گذشته غله ایمان در چاه انبار مانده بود و الآن این سالهای گرانی بما خیلی بد نگذشت.
کرد یج بیشک اگر گندم تا پوی ما نمیشد حال بزاق ما همگی از گرسنگی میمردند.
اراکیل خدا زراعت برکت بدهد در دنیا بهتر از آن پیشه نیست.
کرد یج صدای پای اسب میآید و البته مرکبست (و اینها لیسند در پای حاجی قره ایستاده بود)
کرمعلی آقا خانه ات خراب شده دو تا آدم پیش رو دیدمان میآید بگفتمت که از قرینهات

بیخود صدا انشو طمعت زور آورد سوار شدی آمدی ده برو که خوب بازار اغجه بدیع رسیدی مال فروختی الآن خواهند گرفت.

حاجی قره پس از چه حرف مفت میزنی که میتواند مال مرا بگیرد.

کرمعلی اینها میگیرند ها مشتریها بین بشنیک اینها یساول و سوار او هست ده دست و پا بزن ببینم چه خواهی کرد بارت را چه طور حفظ خواهی نمود.

حاجی قره خدا نگذارد که پیش خیال آنها نمیدهم که دندان شما را پاک کنند تو سر بار خودت قایم بنشین مفت من جلو اینها را بگیرم ببینم حرفشان چه چیز است باید اینها را گرفت دست و بال شان را بست انداخت این دره بمانند تا چشمشان کور شود تا چند تا از اینها را این طور نکنیم ضرب شست مرا نچشند مزه دهنشان نفهمند راه ما از آسیب اینها امن نخواهد شد سپاهی غطا کاری باید بکنیم که دیگر کسی جرئت نداشته باشد طمع بمال قاچاقچی بکند.

کرمعلی من شل ننیم آهن روی بار کوبیده شده ام تا نگیرند تا نکشند نمیمانند نخواهم افتاد خاطر جمع باشد.

حاجی قره خوب بارک الله ده هی کن برو جلو و الیستا من ببینم اینها چه کاره اند. (تفنگ را دست گرفته میرود سر راه اینها) آدم کیستید بگوئید و اگر نه میزنمتان ها.

مکردیچ آغا ما را چرا میزنی دیگر ما که خلافی بشما نکرده ایم رهگذریم راه میرویم.

حاجی قره خفه شو همه کس راه میرود راه اشرا بگو ببینم کیستید این وقت شب اینجا چه کار دارید.

مکردیچ طوغی هستیم رفته بودیم دشت درو میکردیم درومان تمام شد حالا برگشته ایم میرویم خانه مان.

حاجی قره با این حرفها سر مرا می پیچانید که چه من از آنها نیستم که خیالتان رسیده خودم میدانم که شما کی هستید تا شما را شل و کول نکنم نه ولایت از دست شما آسوده میشود و نه آینده و رونده از دست شما خلاصی دارد.

ملک دیج (تعجب کنان) اراکیل این چه میگوید یعنی چه.

اراکیل موافق قاعده پیش برد و جوان بیسر برین چه میگوید مقصودش هیچ خبر است.

ملک دیج ای برادر ما مردمان فقیر رعیت پادشاه هستیم سر خود مال بکاهی نگاه میداریم در ملک خود مان هرگز کمی بما ما ن نرسیده است نه راه زنیم نه قراسوار نیم ما چه کاره ایم که ولایت از دست ما آسوده نیستند.

حاجی قره من از حسیاب زبیای شما خبر دارم اگر شما آدم درست هستید هنگام وقت شب اینجا چه میکردید اینجا چرا ایستاده بودید به فکر خیال شما برسم ضرر زدن جان مردم خراب کردن است تفنگهارا بزیر بیندید والا میزنم با خود بدانید

ملک دیج آجانم تفنگمان کجا بود که زمین بر زنیم ما هیم و این دو تا داس دیگر جز این اسبابی هیچ نیست اگر غرض شما ایست ما را لخت بکنی اورا بگو.

حاجی قره من آدم لخت کن نیستم من آمده ام که جان شما در عوض مال مردمان رابگیرم.

اراکیل ملک دیج این چه طور دزد است من از حرفهای این هیچ سرم نمیشود چه میگوید.

ملک دیج منهم هیچ سر در نمیبرم نمیفهمم حرف زدن گوش بده ببینیم باز چه میگوید (رو میکند بحاجی قره) برادر ما چه طور در عوض مال مردم ما مردمان رعیت خرج و باج بده و توجیه بده پادشاهیم بیکار نشسته ایم نقد قوه بمردم ضرر زدن میرسد زمستان که آمد هر سال ما احوال خودش از آن یسلامها را از علوفه قرض داریم دستگیری نمودیم که از گرسنگی نمیرند اگر مال کسی از این طرف یک تو روش یا کمبول سیاه مال کسی را خورده است کسی گفته باشد شنیده باشی خون ما بر شما حلال است.

حاجی قره خون شما خیلی وقتی است حلال شده است مال کسی نبوده است بر بردن مال امثال من شما ارمنی کشان را کشان بمن جا کرده است چاه کن خودش همیشه تو چاه است از بس خانهای مردم را خراب کرده اید امروز بمکافات عمل خودتان رسیده اید اقبال تا نرا بزیر بیندید والا که تفنگ را بسر دستان خالی خواهم کرد.

ارمنی ها ترسیده مضطرب میشوند.

مکردیچ آبرا در هیچ زمین هیچ آسمان با برق نداریم چه چیز را ببریم آخر تقصیر ما گناه ما برادر حاجی با غضب کرفت

حاجی قره تقصیر و گناه شما این است شما این زمین و آسمان را پر کرده اید تو و امثال تو مگر صنعت دیگر قحط شده بود اینکار را برای خود پیشه کردید

مکردیچ آجان عزیز دیگر در دنیا بهتر از صنعت ما صنعت دیگر هم هست پیشه ما نباشد نان گیر کسی نمی آید عالم همه از کرسنگی میمیرند.

حاجی قره ببین ببین جرئتش را نگاه کن تعریف صنعتش را هم میکند قرمساق شما ها مردم عذاب میکشند بعوض جبین و کدیمین مال جمع کنند شما مفت مفت تصاحب میکنید همچو چیزی کجا دیده شده کدام دین روا است

مکردیچ ای برادر برای خدا ما را اذیت مکن بخدا راه را از اکبر بیم بردیم کارهای تو بخوش طبعی و شوخی میماند.

حاجی قره بخدا قدم از قدمتان بردارید نعش تان از روی زمین افتاده بد بینید حرف مرا شوخی می پندارید هیچ امید من بحرف مثل شما جمعها و کیسه بگذارم نزدیک بیاید آنوقت هر دلتان میخواهد بکنید گفتم از قباها از بر تان

مکردیچ ارکیل چه باید کرد چه بکنیم

ارکیل والله من خودم هم مات مانده ام.

مکردیچ خدایا این چه کاری بود افتادیم آغا نمی گذاری پیش برویم پس بگذار برگردیم عقبانی راه دیگر برویم این راه مال تو باشد.

حاجی قره هرگز محال است که بتوانید قدم از قدم بردارید هیچ امید نه بدید همه را خبر کنید جمعیت خودشان بیایند سر من بریزند خوب کار کرده اید انشاءالله خبر مرگ شما بوده خواهید تا بعد از این با همکاران اینکارات هم عبرت بوده باشد

مکردیچ آ پدر جان تو ما را که حساب میکنی که این بار ما را سر در میاری.

حاجی قره من شما را از ته راه این خانه مردم خراب کن ظالم مفت خورها تو چه جواب حساب میکنیم.

مکردیچ پس تو خودت چکاره کیستی که خودت ظلم را میکنی و با ظالم میگوئی.

حاجی قره شما خودتان بهتر میدانید که من کیستم اگر نمیدانستید هرگز اینوقت شب بیان قره جلو مرا نمی گرفتید

ملکدیج والله ما خود ما هم خیلی خیلی پشیمان شده ایم که چرا ازین راه آمدیم که تا نبود دچار نشویم با هیچ ترا می‌شناسیم و نمیدانیم چه میگوئی هرگز خیال ما ان نمیگذشت که ترا ببینیم.

حاجی قره این حرفها بیکسها بماند آخر حرف من اینست که مرا عقل نکنید بخورده هم بزنید تا اسباب یراق بیرون بدهید

ملکدیج اراکیل چاره چیست چه بکنیم.

اراکیل والله بالله تالله یراق نداریم جز این دو تا داس دیگر برنده پیش ما هم نمیرسد میخواهی بندازیم تا این داسها. (داسها را میاندازد پیش حاجی قره)

حاجی قره تفنگ طپانچه شمشیر تان را ببندازید والا آتش کردم ها.

اراکیل ای مرد تو چه طور آدمی بحق خدا بحق پیغمبر تفنگ داریم نه طپانچه.

حاجی قره قبول ندارم باور نمیکنم دروغ میگوئید پنهان کرده اید بیندازید.

ملکدیج حالا که باور نمیکنی خود میدانی هر چه دلت میخواهد بکن خدا خیرت بدهد.

حاجی قره همچو پس بیندیشید میکنم. (تفنگ را از بالای سر آنها خالی میکند خرها رم کرده اراکیل از سر خر افتاده غلط میخورد حاجی قره طپانچه را کشیده داد زنان اگر شما حرکت کنید که میکشمتان بیچاره ارمنی‌ها یکی افتاده از ترس بلند نمیشود دیگری سر پا نمیتواند بجنبد.

ملکدیج ای بنده خدا آخر ما را چرا ناحق میکشی.

حاجی قره حرکت نکنید. (بعد رو بکرمعلی کرده) آی پسر کرمعلی اینها را نگاه بدار تا من نقد بدو غلام شوم

کرمعلی آقا عقب بدوم یا پیش بدوم.

حاجی قره ای ابله عقب کجا میدوی میخواهی از بروی کنار اسب پیش بدو برو خلاص شو زود.

کرمعلی یعنی میگوئی با بار بدوم بروم.

حاجی قره نه ابله ای البته بی بار چرا میروی.

کرم علی خودم هم سید الشّم که بچه است (اسب را پی کرده سر و دار خیم در مساقند در اینحال ارامنه هیچ باید بلند شود)

حاجی قره (فریاد میزند) ای حرکت نکن بخدا میزنمت.

ارامنه باز می نشینند که صدای سوار او با جمعیت پیدا میشود.

خلیل یوزباشی سوار او آی آقا اینجا ئید بیائید که جسته ام.

ملک دیج ای دو سه تان بکردم بیائید ما را از دست این ظالم برهانید.

ارامنه (بلند شده) آی قربانتان بریم برسید ما را از دست این دزد نجات بدهید.

حاجی قره ای قربان جمعیت برگه هستی بیا اینها از ترس من نمیتوانند حرکت کنند هر دو دست اینها را

به بند نگاه بدار من ضامن نشوم بروم پی کار خودم.

در اینحال سوار او با جمعیت دور اینها را میگیرند.

سوار او حرامزاده ها از دست من بکجا میتوانستید ببرید بعد از عمارت گرفته ایم شما سیاه دهم خلیل یوزباشی کجا است

خلیل یوزباشی (نزد ارامنی ها رفته) ای بی‌خبر بحرکت بکنید میزنم همه تان را میکشم یراقها تان را بریزید.

ملک دیج آه دو سه ات بکردم ما دزد نیستیم این مرد سر راه ما را گرفته بود (اشاره بحاجی قره میکند)

خلیل یوزباشی (رجوع میکند بحاجی قره) ای مرد که حرکت نکن یراقت را بریز.

حاجی قره ای برادر جان من آدم معتبر قبل از این سوداگر بوده و بخیال سیر قیتم اینها جلو مرا گرفته معطلم کرده بودند

میخواستند لختم کنند بقید خود داری کرده هستی با سوداگری کرده نهادم اینها مال لختم کنند.

سوار او خلیل یوزباشی فرمان میدهد همه یراقها را بریزند بعد از آن مقصر و غیر مقصر معلوم میشود.

ملک دیج آقا والله ما یراق نداریم میخواهید نزد یکتر بیائید ببینید.

خلیل یوزباشی (بحاجی قره) ای مرد که سوار او میفرماید یراقهات را ببند از کنار.

حاجی قره آه قربانت بروم مگر سوار او اینجا ست چشم اینست انداختم مال و جانم سوار او پیشکش است

اما اینها دروغ عرض میکنند برای اینکه تقصیر را از گردن خود بیرون کنند. (بر قیاش را میبر زیر زمین)

سوورا و (نزدیکتر آمده بحاجی قره) مرد که شب از روز هست من بی تو میکردم ضبیط یوزباشی ببند دستهای این را - (ضبیط یوزباشی بازوی حاجی قره را می بندد)

حاجی قره ای دو درست کردم تقصیر من چه چیز است -

سوورا و چانه نزن رفیقهات را بگو که فردا امید هم دارت میکشند -

حاجی قره آقا مرا چرا دار کشند دزد و راهزن را دار میکشند من نه دزدم نه راه زن -

سوورا و چه طور دزد و راهزن نیستی پس تو رفیق همین ها که انگلیس کشتی را کشتند که همه ابریشمهای برده اید -

حاجی قره آقا درست کردم من مرد فقیرم شغلم سوداگری است آدم بحث کردن لازم بر بنابه -

سوورا و پس این وقت شب با این اسباب یراق اینجا که گرامی جوی آدم درست همچو دقت دیده جایی چرا بمانند بچه ها این را محکم نگاه بدارید ببینم اینها کیست (رو میکند بار منی ها) مرد که شماها چکاره اید

ملک دیچ آقا ما نیز کردیم بعزم طرح از سر ساعت برگشته بجانب سیر فتیم این مرد ما را تو اینجا آورده نمیکند است بردیم اگر شما نمیرسیدید دست این گرفتار بودیم -

سوورا و ای مرد اینها را تو اینجا نگاه داشته بودی -

حاجی قره من اینها را نگاه داشته بودم دروغ گفته اند خدا شاهد است اینها مرا گرفته بودند میخواستند بکشند

ملک دیچ آقا بخدا دروغ میگوید او میخواست ما را لخت کند -

حاجی قره اینها خیلی حیله دارند آقا بحرف اینها اعتنا نکنید اینها همچو دروغ میگویند که از اینها کسی شما هستید جلال حرف شان را باور میکردانند

ملک دیچ آقا والله این مرد دروغ عرض میکند حرفش را اعتبار نکنید ما از اول تا آخر بخود ما پی دیگر طوری گفته التماس التجا کرده ایم از ما دست بکشد دست نمیکشید قصد هم داشت همین حالا لخت کند رفت -

سوورا و ضبیط یوزباشی بده بیا ببینم که کدام کپی بهتست میگوید شیطان هم از حرف اینها سر در نمی برد که

میدانم که اینها چه طور آدمند هر ساعت سر بر دارید ببرید فردا انجا النک نشان بهم استنطاق بشوند و الا

ما سر در نمیبریم هرچه که ایشان بفرمایند عمل میکنیم - (خلیل یوزباشی همراه دوستاق میکند)

حاجی قره (گریان) خانه‌ات خراب بشود ای که خانه مرا خراب کردی خوش بخت بی ای که مرا بخون ناحق انداختی

بی التماس تمام دنیا بردی ای که مرا مبتلا کردی آه من چاره ساختی من کجا دیوان کجا من لن استنطاق میکنم بچیتم ما که با استنطاق

افتادم یکی یکی از سوم گرفته تا نوک آخر با خواهند رسیده بیا بسوک ای کمبخت اینها جوابی بیا که تمام خواهد شد -

یکی از آنها امیر و ترا بینم هرگز دلت شاد و رویت خندان نشود که ما را حق با این مصیبت انداختی گهند

یکی از استنطاق خلاص خواهیم شد استنطاق روشن با بجان دیگر هم تمام میشود زراعت را که بیا در خرمن ما

که بگو بد صلمان چه طور بشود که برداره جمع کند آه آه پدرت آتش بگیرد سواره تفنگچی -

خلیل یوزباشی مردکه کم چانه بزن راه برو - (همه میروند ناپدید میشوند) (پرده میافتد)

مجلس پنجم

واقع میشود در بیابان اوبه حیدربیک توی آلاچیق نشسته که روز پیش عروسی کرده عروس را آورده

همه بچه و جوانهای اوبه جمع شده دف و تار میزنند میرقصند میخوانند و میجهند میافتند -

حیدربیک (ضمناً) یا، هزار بار شکر که ترا آنکه می‌بینم بیدارم یا باز بخوابم برو ای صونا خانم دو سال نشسته‌ام

بانتظار مفارقت بیابان گرد بود روزگاری بجدائی گذرانیدم تا که بآرزو رسیدم کجاست شکر این نعمت تو ام بجا آوردم

صونا خانم حیدربیک ترا بخدا بعد از این دیگر گردش نروی دیگر مرا تاب جدائی فرقت و دوری نمانده خدا نکرده

بازکاری بکنی فراری بشوی ما دیدیم که پیرزن من مگر دیدی نیا زنده نمیتوانم بمانم من بعد اگر گرفتار بشوی بمانم میمیرم -

حیدربیک خاطر جمع باشد دزدی نروی که هرگز نخواهم رفت بنجا النک فرمودشین بانی بمن سپرده

اما راه مداخل هم بسته‌ام چندان نفعی هم ندارد که تو بمانع بشوی رضا دهی -

صونا خانم بگو ببینم چه راه مداخل است -

حیدر بیک خودت که میدانی میت و بیچزی زیرش از این کثافت از حاجی قره پول بر داشته برویم برای مال فرنگ آن وقت راضی نمیشدی حالا که خیر شرا دیدی مخض این که رفتیم آوردیم در میان بچه و زد بقا بقا با زار فروختیم مایه اش را حاجی قره برداشت نفعش را آوردیم بقا این بفرسمت خود شما زا مین دادند دست بنده ده روز حرج عروسی که موافق عادت البته نمیتوان آورد هم اگر بجز تو کوش میداد دم نمیرفتم با تیر بر تیر پشته فرار میکردم یا نمی‌شوم قاچاق بد نام نبود که

صونا خانم پس چه طور میگویند مال فرنگ قدغن است هر که آمد و شد کند جریمه دارد۔

حیدر بیک البته عاجز ما را بر جا به بند مالش را میگیرند خودش را هم جریمه میکنند اما که میتواند نزدیک من بیاید

صونا خانم پس چطور ترا هیچ نگرفتند۔

حیدر بیک چرا گرفتند یکدفعه ده نفر سرباز آمدند همه را دوازدم شش نفر دو طرف باشیدند و رفتند۔

صونا خانم ای ان حیدر اینکار هم با خطر دارد اسم آتش با هم از یکی بتر با حاجی قره هم نمیدهم کردیگر نشانه نزدید و باره شما از فرنگ زیرا مان شکسته نبرد والله وقتی که خیالش را میکنم دلم میلرزد۔

حیدر بیک دلت چرا میلرزد چه خبر است گرامی صونا خانم صونا خانم گوسوا خانم (گردن صونا خانم را بغل گرفته از روش ماچ میکند دوباره) قربانت بروم پس چه کار کنم چه کاری است که بر نم با چه چیزی شما را نگاه بدارم

صونا خانم (گریه کنان) دست بکش از اینکار ها هم دست بردار نمیخواهم جهاز یکه از خانه پدرم آورده‌ام یکسال خوب میتوانیم گذران کنیم بعد اگر کار خوب بی خطری پیدا کردی خود میدان۔[۲]

صونا خانم (گریه کنان) هیچ یکدفعه را هم نمیگذارم نیم دفعه را هم نمیگذارم فقیها هستند صبر کنند۔

حیدر بیک آخر شرط کرده ایم اگر زودم پولشان را نخواهند صبر نمیکنند۔

صونا خانم تو کار نداشته باش من خودم سفارش میکنم بابام بگوید آنها را ساکت کند۔

حیدر بیک خوب اما نمیدانم تو از چه بابت احتیاط میکنی۔

صونا خانم احتیاط من این است باز اسم تو میان جا بدکار از برات پیدا شود من سپیده رو گردم

[۲] حیدر بیک بس کنار بگذار یکدفعه هم بروم قرض را قیامت ابدیم دیگر نمی روم

حیدر بیک بیهوده خیال گرفته است هرگز اینطور نخواهد شد.

صونا خانم چه فایده چونکه نمیتوانم آرام بگیرم دلم همچو شل برگ بید میلرزد همچو میدانم باز ترا از دست من بگیرند

(در این اثنا تکذبان زن حاجی قره داخل میشود.)

تکذبان آه دور سرت گردم شوهرم را چه کردی کار بسر آمد همه آمدند و خودش پیدا نشد نوکرش پیدا شد.

حیدر بیک ضعیفه هنوز هم نیامده است نرسیده است.

تکذبان خیر آخر این چه کاری بود کردید مرد مرا با چه بید بردید آواره گذاردید مگر کشتنش دادید.

حیدر بیک ای ضعیفه ترسی نیست یکدام ده گیر کرده مانده است میاید میرسد فکر مکن.

تکذبان ده گیر میکند اگر اختیارش در دست خود بود حالا بیاید شوهر مرا از تو میخواهم همچو که بردی همانطور هم بدست من بده

حیدر بیک برای همین واقع شدی شوهرت بچه نابالغ نبود ما او را با هم تعلیم کردیم خیر خودش ملاحظه نمود که با ما همراهی کند راه افتاد آمد منتهی شده از جاهای خطرناک گذراندیم بآبادی که رسید راهش را گرفت رفت دیگر ما چه بکنیم که نیامده است نرسیده است سر ما را در دنیا ببرد بیرون.

تکذبان میروم سوورلو نچالنک شکایت میکنم شوهرم را شما گم و گور کرده اید.

در اینحالها یهو بلند شده سوورلو نچالنک با جمعی سوار دورتادور الاچیق را میگیرند.

سوورلو فرمایش نچالنک است کسی از جای خود نجنبد.

حیدر بیک (پیش آمده) سوورلو غرض نچالنک چیست چه بفرمایند اینجا مقصری نیست ازاد و فراری ها نشده

سوورلو مقصر هستیا نیست نچالنک میخواهد حیدر بیک را به بیند.

حیدر بیک حیدر بیک منم خدمتی فرمایش دارد بفرماید.

نچالنک (پیش آمده) حیدر بیک نصیحت من بگوشت نرفت باز پی کارهای بد بلند شدی حالا باید همراه من بقلعه بروی (صونا خانم بنا میکند بلرزیدن و گریه کردن)

حیدر بیک. نچالنک شما بمن فرمودید دزدی نبوده ام اگر رفته ام حرف شما را نشنیده ام چه من بجهت قلعه [illegible]

نچالنک. بلی حرف مرا نشنیده ده روز پیش از این قدری بالاتر از کنار ارس اسبهای کلیسا الحقت کرده اند شما نیز از آنها بوده اید مطلب آشکار شده است بهتر آنست که برای تخفیف تقصیر خود کردن بگیری اقلا از انهم نشان بدهی

حیدر بیک. نچالنک شما میفرمائید مطلب آشکار شده است اما من دزدی نرفته ام و کسی الحقت نکرده ام اگر کسی بروی من وا ایستاده این حرف را زد خون من بر شما حلال است.

نچالنک. خوب غضنفر یوزباشی آن اسبها را صدا کن بیاید (غضنفر یوزباشی و اوهان یوزباشی آهسته خود [illegible])

نچالنک. اوهان یوزباشی این بود که بشما دچار شده بود.

حیدر بیک. نچالنک بحرف هر موذی باور کرده میخواهید مرا بحبس بکنید.

اوهان. قربانت شوم من هرگز موذی نبوده ام بیست سال است بزرگان ولایت خدمت میکنم همه [illegible] رضامندی دارم سال گذشته مثال نقره برای من نوشته بودند سرتیب آقا قدیمی با من داشت که گذشته لشکر [illegible] برات مال مرا نوشتید. این کاغذهای خدمتهای من است بگیرید بخوانید. (کاغذها را نشان میدهد)

نچالنک. هنوز برای دانستن خدمات تو وقت ندارم آنچه دیده آنرا بگو.

اوهان. قربانت گردم من از برای بیک بودن خود شهادتنامه دارم بگیرید بخوانید (شهادتنامه را بیرون آورده بنچالنک میدهد)

نچالنک. ای پدر سوخته حرف را بزن اثبات نجابت خود را بگذار وقت دیگر.

حیدر بیک. نچالنک صدها از این شهادتنامه ها بیک پول نمی ارزد کسیکه در ذاتش شبهه داشته باشد برای نسب خود شهادتنامه درست میکند.

اوهان. این حرف را اگر حضور نچالنک نمیگفتی جای دیگر میگفتی با این تفنگ جواب شما را میدادم. (دست میکند بتفنگ بعد بنچالنک عرض میکند) دو روز پیش درست کردم من در این دفتر نفوس آخری بابا نوشته شده ام حال این میخواهد بیکی مرا پامال کند احقاق حق بکنید تا من بدبخت نشوم.

نچالنک اگر دوباره مطابق سؤال من جواب ندهی الان حکم میکنم پنجاه تا چوب بتو بزنند یکی خود را بالمره فراموش کنی من از تو میپرسم این بود پنجاه چار شد.

اوهان بلی قربان این بود بیست نفر سواره مسلح شمشیر بسر بان کشیده تفنگ بر دوشمان گرفته همه جبه ده نفر بودیم اگر از ما زیاد تر نمیشدند از دولت سر شما اینها را میگرفتیم از آنها گذشته اند در قراداغ از اینها ایلیس الحق کرده اند

حیدر بیک نچالنک هرچه عرض میکند همه بهتان دروغ است.

نچالنک طایفه تاتار تماما دروغگو و کذاب میشوند تو هم از آنجا که بحرف تو اعتبار کردن بسیار مشکل است یکی هم باسباب و ارق و نا از همین طوایف در بیابان راه نگاه داشته بود لکن حالا انکار دروغ میگوید که گویا از او بیچاره امداد نجات کنند

حیدر بیک نمیدانم چه جور آدم است من همه خوب و بد قراباغ را میشناسم اگر بنشینی میفهمم که حرفش راست است یا دروغ و بسر خودت که حقیقتش را عرض میکنم.

نچالنک خلیل یوزباشی آن مرد که دوست قرابا را اینجا حیدر بیک میشناسدش (خلیل یوزباشی حاضر میشود)

نچالنک حالا بگو ببینم این کیست چطور آدم است.

حیدر بیک نچالنک من این را میشناسم سر نچالنک این آدم لعنتی نیست این خلاف عرض کرده اند.

نچالنک خلیل یوزباشی ارمنی ها را بیار پیش (خلیل یوزباشی طوغی ها را میآورد)

نچالنک حیدر بیک اینست که بحرف شما اعتماد نمیتوانم بکنم بیا خودت فکر کن ببین این ارمنی ها آدم لعنتی کن است ایمر در حرفش اینست که اینها هیچ دستمزد او را گرفتند.

حیدر بیک هیچ نیست ایمر دیدم این حرف را دروغ گفته است. (نچالنک کج خلق میشود)

بس چطور باید بشود معلوم که هر دو دروغ میگوئید هر دو باید بسته بشوید من ترا که باید ببرم قلعه.

حیدر بیک اختیار با شماست. (صونا خانم بنا میکند لرزیدن)

نچالنک (بحاجیقره) مردکه بگو ببینم آخر بچه جهت این ارمنی توی راه لنک کرده بودی.

حاجیقره آدو درست کردم آنها مرا النک کرده بودند لعنت کنند من مرد کاسب هرگز راه زنی نکرده ام
کار من نخورده است من همیشه خرید و فروش میکنیم بحالی مبالغی بپادشاه خدمتها کرده ام -

نچالنک بپادشاه چه خدمتها کرده مردکه -

حاجیقره قربون سرت پانزده سال است سالی پنجاه تومان بکمرکخانه پادشاه خیری رسانم -

نچالنک بلی معلوم شد خدمتهای بزرگ کرده الحق سزاوار مرحمتهای بزرگ هم هستی

حاجیقره بلی قربان عوض اینچه خدمتهای من بابت همان طلا بمن مرحمت شود زاینکه

نچالنک بلی پادشاه من شما خدمتکار بسیار ها دیده لیکن میدهید باید بدهند مال طلا درست
بکنند بازیجود شما تقسیم نماید جنگ کو جواب بده بیم ارزنی ما را چرا نگاهداشته بودی -

حاجیقره دو درست کردم آنها مرا معطل کرده بودند -

ملکوتیچ قربانت شوم دروغ میگوید او خودش میخواهد ما را لخت کند (در اینحال یساول و آدم موسیو [illegible] از سر میرسد)

یساول **نچالنک** آقا سو و او آدم را که شما فرستاده بودید آمد عرض کنم دزد ارمنی که انگلیس میگفت پیدا شد بریشم را
هم پس گرفتند دزدها هم در دستاق است از عقب هم احوال را نوشته خدمت شما اطلاع خواهد داد -

موورا و یقین که باز تاتار است -

یساول بلی تاتار بودند -

نچالنک گر شما خیال میکردید انگلیس یا فرنگ خواهد شد -

اوهان دو درست کردم دزد همیشه از تاتارها میشود ارمنی ها هرگز دزد نمیشوند -

نچالنک لعنت بکیر این درست کاری شماها که نیست انی دستتان بر نیاید جرئت ندارید دزدی بروید -

یساول آقا سو و او یکنفر قاچاقچی هم گرفته بود خودش را با رخت فرستاده است (از خوف رنگ حاجی قره پریده)

نچالنک کجاست بیارند حضور (**یساول** میرود بیاوردش).

حیدر بیک بچالنک حالا بشما معلوم شد که من دزد نیستم و دزدی نبرده‌ام۔

اوهان آقا همان دزدهائیکه گرفته اند بیشک رفیق این خواهند بود۔

بچالنک آنجاش تحقیق خواهد شد معلوم میشود۔

(درینحال لساول کرمعلی الجصو میآورد حاجیقره مخصوص دیدن کرمعلی ای وای گفته غش میکند میافتد)

بچالنک (تعجب کرده) این یعنی چه چطور شد این چرا غش کرد این احوال بار دیده بینم۔

(مو و او آب میریزد حیدر بیک و خلیل یوزباشی او زود بش اسیکر ند میمالند۔ حاجیقره چشمش را وا میکند)

بچالنک مرد تو چه شد چرا بیهوش شدی۔ (زبان حاجیقره بند میشود نمیتواند جواب بدهد)

بچالنک (بکرمعلی) پسره راستش را بگو تو را نمیکشم این مرد که تو را دید چرا بیهوش شد۔

کرمعلی نمیدانم قربون سرت۔

بچالنک تو کی با کی پی مال قاچاق رفته بودی۔

کرمعلی من هیچوقت با هیچکس پی مال قاچاق نرفته بودم۔

بچالنک پسره چه میگوئی ترا سر بار گرفته اند چطور میتوانی منکر این مطلب بشوی۔

کرمعلی من هرگز از آن بار خبر ندارم۔

بچالنک پس آن مال از کیست۔

کرمعلی نمیدانم۔

بچالنک پس تو سر اسب نبودی۔

کرمعلی بلی بودم۔

بچالنک پس بار را سر اسب که بار کرده است۔

کرمعلی شیطان گذاشته است من از این بار خبر ندارم۔

نچالنک عزیز من شما را اما بهتر از تو میشناسیم او خیلی کارها دارد اما مال قاچاق خرید و فروش نمیکند راستش را بگو والا پوستت را میکنم

حیدر بیک عرض دارم نچالنک.

نچالنک بگو ببینم.

حیدر بیک در خدمت شما بسیار مقصرم ولیکن تقصیر خودم اقرار میکنم امشب در راه با دو نفر رفیق دیگر من برای آوردن مال فرنگ برده بودم همگی گرفته اند نوکر این آت از شدت خستگی بجهة بکیر آمدن مالش که فهمید غش کرد این حالا هم از ترس مال خود در راه معطل کرده است.

نچالنک (بحیدر بیک) مطلب معلوم شد رفیقهات که بود.

حیدر بیک عسکر بیک بود و صفر بیک.

نچالنک (بسوورا او) بفرست اینها را بیاورند.

سوورا او چشم الان. (سوورا او بیاول پی آنها میفرستند.)

نچالنک (بحیدر بیک) پس چرا خجالت نکشیدی گفتی او مال از دروغ میگوید.

حیدر بیک او مال را نبود دروغ گفته است بجهة اینکه ما بجهت شش نفر بودیم مال فرنگ میاوردیم چهارتامان داشتیم با اینها دچار شدیم های هوئی کردیم ترساندیم دو اندیمشان برگشتیم آمدیم بسر خودتان لخت شدن از … الکلیس هرگز خبر نداریم. (در اینحال یکنفر بیاول عسکر بیک و صفر بیک را حاضر میکند)

نچالنک حیدر بیک رفیقهات اینهاست.

حیدر بیک بلی اینهاست.

نچالنک حیدر بیک هر چند از بابت دزدی تقصیری بر تو وارد نیست اما چون مال … از سرحد [illegible] با خبر آورده و تفنگ و شمشیر بسر قراولان … کشیده باید من الان شما را به دستاق کنم ببرم قلعه.

حیدر بیک اختیار با شماست نچالنک.

صونا خانم (این حرف را شنیده دویده رفته دست بدامن نچالنک شده) قربانت شوم مرا بکش او را مرا بی صاحب مگذار.

نچالنک با حیدر بیک این که است.

حیدر بیک نچالنک این نیز نشن است دیروز عروسش را کرده آورده ام با همه این بدبختیهای من همین است.

نچالنک چه طور که او چرا باعث بدبختی تو میشود

حیدر بیک نچالنک ما نهایت عاشق و معشوق همدیگر بودیم دو سال میشد از بی پولی حسرت میکشیدم نمیتوانستیم عروسی بکنیم آخر الامر ناچار شدم که پول بیاورم و در دیگر لیشما فون داده بودم نمیتوانستم بردم رفتم مال فرنگ آوردم فروختم با منفعت آن عروسی کردم دیروز این را آورده ام کاش که میمردم این روز را نمیدیدم.

صونا خانم دور سر گردم سر پادشاه تصدق کن نکنید جرم آقای کرم نمیشود این طلب را شما با بوسیدن پای شما اینک چشم من رحم کنید من از زبان خود کاغذ میدهم بعد از این حیدر بیک هرگز نگذارم که بکار بد برود.

حیدر بیک نچالنک من حاضرم این تقصیر را در داستان مشیر روی شمنان پادشاه خون خود بشویم

نچالنک (به موراو) والله دلم میسوزد این بیچاره ها را از همدیگر جدا بکنم آیا تا اینطلب بالا بکنیم موافق زاکون میتوان اینها را خلاص داد.

موورا او بلی میشود.

عسکر بیک نچالنک ما هم حاضریم روبروی دشمن شمشیر بزنیم.

نچالنک (به موراو) اینها را خلاص بده تا از بالا خبری برسد.

موورا و بچشم (در این حال که نگهبانان حاجی قره را دنبال شده روی پای نچالنک افتاده دور سر گردم شوهرم را هم ببخش)

نچالنک (به حاجی قره) مرد که دیگر پی مال فرنگ نمیروی که.

حاجی قره توبه نچالنک توبه توبه شب و روز شما را دعا خواهم کرد که مرا از این عمل بر گردندی.

سنچالنک (به موورا او) این را هم ضامن بده.

موورا او چشم.

حاجی قره دو درصد کردم پس مالم چه طور بشود.

سنچالنک در غیاب قدری صبر بکن.

حاجی قره قربانت شوم مالم نرسد میمیرم.

سنچالنک خود میدانی تنخواهی بیشتر تنخواهی بیشتر غلبین غم باشی کرها جنبره و امینهای طوغی را خلاص کن برو مرخص

سنچالنک (رو میکند به کیها) امثال شما مردمان عجیب بیکاره‌اید کار امنیت و امنیت هرگز خودتانرا بارتکاب عملهای بد و کارهای ناشایسته بدنام میکنید در نظر امنای دولت خوار و خفیف میباید چنانکه دزدی عمل بد است و نزد همه کس مذموم و ممنوع است همچنانست اقدام کردن باسایر عملهای که دولت بنابر مصلحت خود و منفعت ملت غدغن کرده است مال فرنگ از جانب دولت غدغن است هرکس باینکار اقدام میکند معلوم است خلاف جمهور کرده و اطاعت امر پادشاه را نموده است و هرکه از امر پادشاه بیرون برود برخلاف حکم او رفتار نماید مثل این است که خلاف امر خدا و حکم پیغمبر خدا را کرده است زیرا که امر خدا و حکم پیغمبر و فرمان پادشاه برای اسلامیت و حفظ ناموس ترقی و معموریت مملکت باهم توام است هرکه از امر خدا بیرون برود بعذاب اخروی گرفتار خواهد شد و هرکه از اطاعت پادشاه خارج شود بعقاب دنیوی دوچار است و هرکه خلاف امر و نهی پیغمبر را بکند در هر دو جهان روسیاه و شرمنده خواهد بود و هرکه اطاعت خدا را کرد بهشت نصیب او است و هرکه فرمان پادشاه را برد شفقت و مرحمت قسمت او است و هرکه با امام رسول متحلی شود بالذت آخرت و عزت دنیا متحلی گردد و رحم امنای دولت زیاده برآنست که این تقصیر شما را برای جهالت و نادانی کردارید ببخشند اما شما را لازم است عقل و هوش پیدا کنید خیر خود تانرا ملاحظه نمائید بنیت خالص از صداقت اندیشان دولت باشید در خصوص اوامر و نواهی دیگر خیال فاسد را از سر خود بیرون کنید تا رستگار شوید

بیلها بسر و چشم نچالنگ بجان و دل نصیحت شمارا قبول داریم.

نچالنگ (دست صونا خانم را گرفته) ببین بچه جان و اشک چشم تو حیف یکبار از تو جدا گردم لنا خوب شوهر مشوی باز بکارها باید اقدام بکنند تا از بالا جواب برسد.

صونا خانم چشم نچالنگ خاطر جمع خودم را کشتن بیدهم نکذارم دیگر پی کارهای بد برود.

نچالنگ خیلی خیلی راضیم ضمانت تو از ضمانت همه کس معتبر تر است خدا حافظ. (بیرون میرود)

حاجی قره دور سرت بگردم نچالنگ بیا دلالان بود را وقت گرفتن من نیم عباسی از جیبم در آورده اند بغرما ببینید

نچالنگ (بلند بود را) نفرمایند الان یک پول اینها بدهند این قسم عملها این بلا دهها باید ترک بشود تا کی اینها بی تربیت در خواهند بود اینکار را چه معنی دارد بندهای دولت است دلیل است بغیر ضلکی من و شما.

حاجی قره خدا عمر و دولت ترا زیاد کند آقا تا عمر دارم این التفات شمارا فراموش نخواهم کرد.

نچالنگ دور سر داده میباشد هم پشت سر آنها میخیزد

پرده می‌افتد

تمام شود



کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اردو زبان میں جس قدر کتابیں [illegible] ہیں [illegible] ایک ایک نسخہ [illegible] خرید لیا جائے گا

[illegible] تصنیفات [illegible]

۲۔ سائنس [illegible] کی کتابیں ایک ایک [illegible] خرید لی جائیں گی [illegible]

۳۔ [illegible] کی کتابیں ایک ایک [illegible] خرید لی جائیں گی

[illegible] کتابیں [illegible] ال ال بی [illegible] خرید لی جائیں گی

۴۔ [illegible] کتابیں [illegible]

[illegible] کتابیں [illegible] لیا جائے گا

۴۔ [illegible] کتابیں [illegible] لازم ہے

۵۔ [illegible] کتابیں [illegible]

۶۔ کتابیں ہر ایک قسم کی [illegible]

۷۔ قلمی نسخے اردو زبان کی کتابیں [illegible]